



روایت دوم

دلیری‌های زنان گُرد از کجا می‌آید زنانی از جنس گُردآفرید

بخشی از این خوی و خیم را زنان کرد شاید می‌توانم گفت در تبار خویش دارند، بنابراین بخشی از این خوی تبارشناسی است که همراه خود به جهان می‌آورند و بخشی دیگر آن هم بازمی‌گردد به شیوه زندگی آنان. زنان کرد، زنانی آزاده‌اند که در رفتار و کنش و منش خود را برابر و هم‌تراز با مردان می‌دانند. زنانی نیستند که گوشه‌گیر باشند و در کنج خانه بمانند؛ دوشادوش مردانشان به کشت و کار یا پرورش دام می‌پردازند. زنانی نیستند که باگره‌های روانی از خردی پرورده شوند و این گرهِ‌های روانی بازتاب‌های آسیب‌شناختی در آینده نزد آنان داشته باشد. زنانی می‌شوند ترسان، کم‌دل بیم‌زده. آن کارهای دشوار که هر روز انجام می‌دهند توان تنی آنان را می‌افزاید. می‌توانند جنگجوی هم باشند، از خانمان و مهین خویش به شایستگی پاسداری کنند. زنانی هستند سلحشور، این را ما در گذار تاریخ ایران هم می‌بینیم. از نگاهی فراخ‌تر زنانی که زندگانی ایلی دارند زنانی‌اند بسیار توانمند و استوار که به آسانی در برابر دشواری‌ها و تنگناها و سختی‌ها وا نمی‌دهند و از پای در نمی‌آیند. از همین‌روست که در آن نبرد هم زنان دوشادوش مردان با کسانی که به این سرزمین می‌تاخته‌اند ایستاده‌اند و آنها را تاراندند. آن بانوی کرد هم که با تبر و ابزار کشاورزی در برابر آنها دلیرانه در ایستاده است نمونه‌ای از زن کرد ایرانی است. می‌توانم گفت هر زن کرد یا زن ایلی اگر در چنان نهادمان یا موقعیتی جای می‌گرفت همین واکنش را می‌توانست نشان بدهد.

ما اگر به شاهنامه - که نامه فرهنگ و منش ایرانی است و برترین رزمنامه جهان است - نگاهی بیفکنیم، می‌بینیم که زنان در شاهنامه حتی در آن قلمروی با لبر می‌فرارزد و می‌درخشند و شگفتی می‌آفرینند که قلمرو ویژه مردان شمرده می‌شود و نازشگاه و تازشگاه آنان است. در جنگ برترین نمونه زن دلاور ایرانی گردآفرید است که با پهلوانی بزرگ سهراب یل که رستمی بود جوان و پرتوان حتی برتر از سرداران سترگ در سپاه ایران دلاوری کرد. سهراب را به ستوه آورد، سهرابی که سالاری بزرگ و نامردار از دودمان پهلوانی گودرزبان بود. فرمانده دژ سپید هژیر را در چشم برهم‌زنی از اسب در ربود و بر خاک افکند. آن دختر دلاور ایرانی دیری با سهراب نبرد آزمود به گونه‌ای که سهراب را در شگفتی افکند.

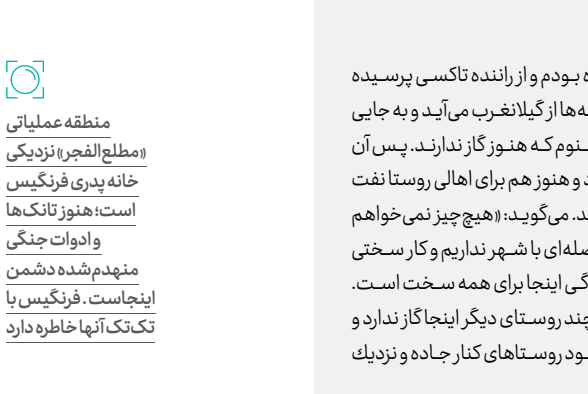
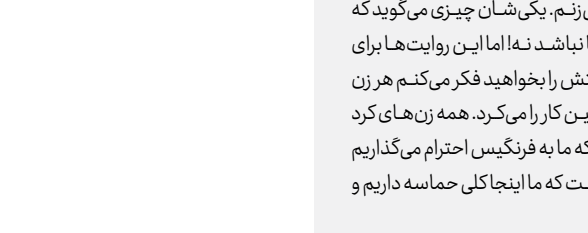
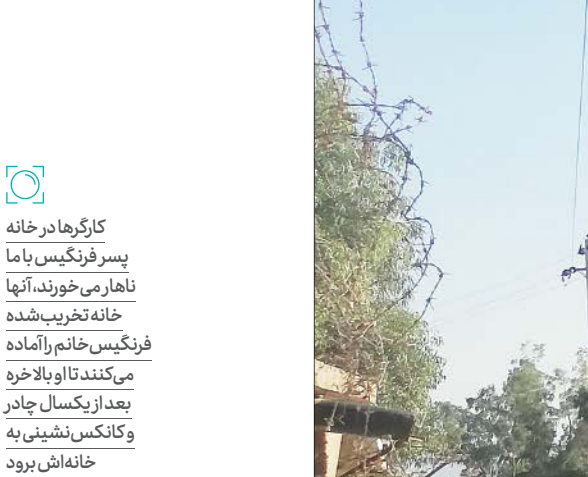
در رزمنامه‌های کردی هم تا آنجاکه من می‌دانم از دلاور زنانی که در برابر دشمن استوار می‌ایستند و از خانواده و خانمانشان دلیرانه پاسداری می‌کنند سخن رفته است. اما رزمنامه‌ای که به نام زنی دلاور باشد من هم‌اکنون در یاد ندارم. نمی‌گویم نیست باید پژوهید یا با کسی که با رزمنامه‌های کردی به بسندگی آشناست در این باره سخن گفت، اما آنچه گمانی در آن نیست این است که زنان کرد زنانی‌اند آزاده، سلحشور و دلاور که در برابر ستم، سیاهی و هر آنچه مایه سرافکندگی است سر فرود نمی‌آورند. آنان در این ویژگی‌های ارزشمند کم از مردانشان نیستند.



ماه‌ها از روستایشان آواره شدند و در این کوه پنهان شده و گاهی هم آمده‌اند پایین و به رزمنده‌ها کمک کرده‌اند. با تکه تکه این صحنه‌ها یاد سختی‌های جنگ می‌افتد و بغض می‌کند. یاد برادرهایش که همه هشت‌سال را آن جلو بودند.



عشایرند که گاهی می‌آیند و در خانه‌های خالی اینجا می‌مانند فقط مواقعی به این روستا می‌آید که او را می‌آورد تا خاطره بگوید. جابه‌جا در روستا و اطراف آن، تانک‌ها و دیگر ادوات منهدم‌شده عراقی‌ها باقی مانده است. با فرنگیس می‌رویم کنار آنها. به کوه نزدیک اشاره می‌کند و می‌گوید



تانک‌های منهدم‌شده در آوه‌زین

عملیات مطلع‌الفجر، درست چسیبده به روستای پدری فرنگیس حیدرپور بود که شکل گرفت. حالا یادمانی برای شهدای آن عملیات ساخته‌اند و فرنگیس را هم گاهی می‌برند آنجا تا برای مادران و خواهران و همسران شهدا از خاطراتش بگوید. می‌گوید از وقتی روستای پدری‌اش بعد از جنگ خالی از سکنه شده و فقط



خالق دراماتیک‌ترین سکانس زنانه جنگ بوده است؛ فرنگیس

فرنگ»

او حالا پس از زلزله سال گذشته کرمانشاه هنوز خانه ندارد

وید. پدرش خیره شده بود به دراماتیک‌ترین سکانس زنان

چشمه به مخفیگاه‌هایشان در دل کوه چقالوند برگشته و فرنگ با آن عراقی چه کرده و این یکی را کت‌پسته به اسارت بان باز فرنگ را نگاه کرده بودند که مگر می‌شود یک دختر

سال، من با فرنگیس سرهمان چشمه ایستاده بودم و از دستش داد، میخکوب شده بودم به جزئیات روایتش.

م و چند علاءالدین اما باز هم گرم نمی‌شویم. روزهای اول جنگ افتاد؛ موقع جنگ خیلی سختی کشیدیم. زمینی و م و سرد به روستای ما حمله می‌کردند. وقتی جنگ شروع به روستای ما، حتی فرصت کفش پوشیدن نداشتیم چه ری برای خوردن برداریم. چندین روز گشتنگی و تشنگی بالوند که پنهان شده بودیم. عراقی‌ها را هم همان وقتی بودم از چشمه نزدیک آوه‌زین، روستای پدری‌ام، آب بیارم

ور کردی:

از این‌که با تبر سرباز عراقی را کشتی لابد توی این روستا این چپ به شما نگاه کند. می‌گوید: «ما هیچ وقت نباید». می‌فهمم که متوجه سوالم نشده. ساسان کمک متوجه سوال بشود. می‌زند زیر خنده و خنده‌اش بند بزم را ندارم. چند سال پیش دادم موزه دفاع مقدس س گفته که در ده سالگی او را به عراق می‌برند تا شوهرش می‌رود و فرنگیس را برمی‌گرداند و مادرش از خوشحالی این خواستگار شوهر بدهد. می‌پرسم حالا که همسرت ت داده‌ای، از نذر مادرت ناراضی نیستی؟ تا اسم شوهر وود شرم می‌کند و رومی‌گیرد؛ از همان شرم‌های شیرین پس اما این شرم روستایی را باید بگذارد کنار غروری بیری درست و کامل از او در ذهن ترسیم کنبد. «نه ناراضی م را کشیده. بنده خدا. [بغض می‌کند] حالا هم پیر است و دگی می‌کند با برادرم.»

مدیث:

به دنیا آمده، حالا خالی از سکنه است، همان وقت‌ها هم ریبشتر نداشته. حماسه تیر را هم پای چشمه همین ووه‌زین با گورسفید دو کیلومتر فاصله دارد. می‌پرسم اگر تجم. راه می‌افتیم. حالا عشایر، فصلی از سال را می‌آیند و

به دنیا آمده، حالا خالی از سکنه است، همان وقت‌ها هم

ریبشتر نداشته. حماسه تیر را هم پای چشمه همین ووه‌زین با گورسفید دو کیلومتر فاصله دارد. می‌پرسم اگر تجم. راه می‌افتیم. حالا عشایر، فصلی از سال را می‌آیند و